

<p>■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیما جمهوری اسلامی ایران ■ نخستین موسسه فرهنگی مطبوعاتی کشور دارای گواهینامه بین‌المللی ISO9001:2008</p>	
<p>حدیث روز:</p> <p>امام صادق (ع): چون خواستی سلامت نفس برادرت را دریابی، او را به خشم آور اگر در رفاقت با تو استوار ماند، او برادر تو است و گزینه برادرت نیست.</p> <hr/> <p>پلک احساس:</p> <p>راز تو فاش می‌گم صبر نماند پیش از این بیش فلک نمی‌کشد درد مرزونی زمین</p>	
<p>یکشنبه ۱۹ آبان ۱۳۹۸ ۱۲ ربیع الاول ۱۴۴۱ ۲۰ صفحه سال بیستم - شماره ۵۵۰ استان تهران والبرز ۲۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۰۰۰ تومان Sunday - 2019 November 10</p>	

مقطع
حساس کنونی

گفت و گوی باز شکاری
و مرغ خانگی +
سرنوشت شوم

یک باز شکاری که در طلب طعمه پرو بال بیاراسته بود تا جانوری شکار و با آن شکم خود را سیر کند، هرچه در دشت و بیابان چشم

برای شکار پیدا نکرد. از این رو به رغم توبه پیشینیانش که به محل سکونت آدمیان نزدیک نشود، به محل سکونت آدمیان نزدیک شد تا مرغی، خروسی، گریه‌ای چیزی شکار کند. ناگاهان چشمش به مرغی افتاد که در وسط زمین بایر زیر خودش مشغول دانه پرچیدن بود. ارتفاعش را کم کرد تا مرغی ندانند. اما همین که به زمین رسید، مرغ گفت: دست نگه دار. باز گفت: برای چی؟ می‌خواهم تو را بخورم. مرغ گفت: مگر من چه گناهی کرده‌ام؟ باز گفت: گناه تو این است که بی وفایی. مرغ گفت: من کجا بی وفایی کردم؟ باز گفت: ادعای هابری مرغ آب و دانه و خواب فراهم می‌کنند. اما هرگاه می‌خواهند او را بگیرند فرار می‌کند و از این دیوار به آن دیوار می‌پرد و آنها را ابراهه می‌کند. اما باز این که پرند شکاری است هرگاه دو لقمه از دست آدم بخورد، هروقت که بخواهند برایشان شکار می‌کند و هر جا که رفته باشد یک سوت بلند می‌آید و مرغی دست‌شان می‌نشیند.

مرغ گفت: به نکته خوبی اشاره کردی. اما این به خاطر آن است که تو هیچ وقت یک باز شکاری درسته را در حالی که سیخ از داخلش رد شده و روی آتش کباب می شود، با قطعات یک باز شکاری را در حالی که داخل پودر سوخاری غلنیده و در روغن داغ جلز و ولز می کنی، ندیده ای. اگر دیده بودی بدتر از این به حال پرواز ندارم و فقط می توانم دستور به دیوار بپریم، کوه به کوه می پردی و از دست ایشان فرار می کردی. باز گفت: شاید حق با تو باشد.

مرغ گفت: اما با این حال من بی‌فایا نیستم.
 باز گفت: چرا؟ مرغ گفت: بالای سرت را نگاه
 کن. با بالای سرت نگاه کرد و فئس سرش از
 جا ریخت که بالای سرش کشیده شده است.
 گفت: این چیست؟ مرغ گفت: تو در قفس
 شکارچیان پرنده‌های شکاری گرفتار
 شدی. وی ادامه داد: بهی، من طعمه‌ای
 بودم برای این که مرا ببینی و پایین بری و
 آدم‌ها تو را شکار کنند. بهی و شیوخ پولدار عیبی
 بفروشتند. حالا تو می‌توانی بافایی خود را
 ثابت کنی و هروقت سوت زدن روی دست
 آنها بشنینی. باز که سرافکنده شده بود،
 بازخواست‌های بی‌فایایی که به مرغ زده بود از مرغ
 جدا می‌آورد و تسلیم شد و سوزنشت شوم
 خود شد.

سیگاری‌ها بخوانند

استعمال سیگار خطر ابتلا به بیماری افسردگی را افزایش می‌دهد.

به گزارش ایسنا، مضرات استعمال سیگار برای سلامتی تنها به بروز بیماری‌های ریوی محدود نمی‌شود. محققان در بررسی‌های خود دریافتند استعمال دخانیات می‌تواند خطر ابتلا به افسردگی و شیزوفرنی را افزایش دهد، به همین دلیل است که بر کنتر گذاشتن هر چه سریع‌تر مصرف سیگار تاکید دارند. محققان دانشگاه بریستول در انگلیس اظهار کردند: افراد مبتلا به بیماری‌های روانی اغلب در اقدامات و برنامه‌ریزی‌های کاهش استعمال سیگار ناکام بوده می‌شوند، اما یافته‌های جدید نشان می‌دهد ضرورت دارد از شروع استعمال سیگار در این افراد جلوگیری کرده یا آنان به ترک استعمال سیگار تشویق شوند؛ زیرا استفاده‌های جدی بر سلامت روان و همچنین سلامت جسم دارد.

روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیما جمهوری اسلامی ایران ■ نخستین موسسه فرهنگی مطبوعاتی کشور دارای گواهینامه بین‌المللی ISO9001:2008

تلفن: ۰۲۱ - ۲۳۰۰۴۰۰۰ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۴۲۵۲ ■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کد پستی: ۱۹۱۹۱۸۴۱۳۰ ■ امور مشترکین: ۴۴۲۹۶۰۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۰۵۰۰۰ ■ پیامک: ۳۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۷

چاپ: به‌صورت همزمان در تهران و شهرستان‌ها (چاپخانه‌های روزنامه جام‌جم)

شاپا: ۳۶۳۷-ISSN ۱۷۲۵-۳۶۳۷

پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir

پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

یکشنبه ۱۹ آبان ۱۳۹۸ | ۱۲ ربیع‌الاول ۱۴۴۱ | ۲۰ صفحه | سال بیستم - شماره ۵۵۲۰ | استان تهران و البرز ۲۰۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۰۰۰ تومان | Sunday - 2019 November 10

یزد

۱۸ / ۳

زنجان

۱۶ / ۱

ساری

۲۲ / ۶

بندرعباس

۲۸ / ۱۶

اردبیل

۱۸ / ۳

اراک

۱۶ / ۴

ایلام

۱۹ / ۱

تهران

۱۸ / ۸

پیش‌بینی آب و هوا دوشنبه



گفت‌و‌گو با محمد کاظم کاظمی، شاعر افغانستانی در زادروز استاد شفیعی کدکنی

معمار بلاغت نوین

طاهره آشپورا
روزنامه‌نگار

از مولانا به شفیعی کدکنی و بلعکس

کاظمی درباره آشنایی‌اش با دکتر شفیعی کدکنی می‌گوید: اوایل دهه ۶۰ بود و من هنوز در افغانستان زندگی می‌کردم که کتابی دیدم با عنوان گزیده دیوان شمس به انتخاب دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. همین کتاب باعث شد تا با مولانا و غزلیات و دیوان‌هایش آشنا شوم. همین کتاب بود که مرا با

اولین باری که کتاب «در کوچه باغ‌های نیشابور» را در کتابفروشی کوچک شهرمان دیدم و آن را خریدم و شعر به کجا چنین شتابان را خواندم، نمی‌دانم دقیقاً چند سال می‌گذرد اما همیشه به این مجموعه شعر و نامش و شاعرش؛ محمدرضا شفیعی کدکنی افتخار کرده‌ام، همین که شاعر این کتاب،



**کافه
میرداماد**

شهرم برایم کفایت می‌کند، برای این همه افتخار، هنوز هم می‌روم و سبست وجو می‌کنم تا ببینم کدکن متعلق به نیشابور است یا تربت حیدریه، همان منطقه‌ای که شیخ فریدالدین عطار هم در آن‌جا متولد شده و بزرگ شده و عطاری داشته. نیشابور علاوه بر عطار و خیام که از بزرگان ادبیات ایران هستند، شاعران و ادیبان زیادی دارد که معاصرهایشان هم کم از قدامت‌ها ندارند که

شبیفته ایشان کرد. وقتی به ایران آمدم این کتاب را تهیه کردم و بارها خواندم. سال‌های ۶۶ و ۶۷ بود که کتاب‌های صور خیال در شعر فارسی و موسیقی شعر که نوشته دکتر بود را هم خواندم و از آن به بعد بود که نگاهم به شعر تغییر کرد و همین کتاب‌ها بود که مرا از آن دنیای پیچیده‌ای که درباره شعر داشتم دور کرد و با دنیایی ملموس‌تر و موزون‌تر آشنا کرد.

بخاریا منتشر شده بود را به من تقدیم کردند. در بخش‌هایی از این قصیده نوشته شده:

پیام من به عرس بیدل این است / که بیدل آسمانی در زمین است

سپهری بایکسان، در کهکشانی / که فرش آسمانی بسایران آمده بودند.

یکی رنگین کمان از حیرت و هوش / که در هر شک او صدها یقین است

تحقیقاتی و نوشتاری خود بردازند. وقت آقای شفیعی و امثال ایشان بسیار گرانبهار از آن است که با دیدارهای دوستانه تلف شود. من ایشان را دو بار از نزدیک دیده‌ام؛ یک‌بار کراسی خاکسپاری آقای اخوان ثالث و یار دیگر زمانی که برای سفرانی به دانشگاه فردوسی آمده بودند. اما همان زمانی که برای کتاب شعر بمن به من تلفن کردند و با آن ادبیات بسیار دوست داشتنی با من سخن گفتند،

که در سال ۱۳۱۸ در چنین روزی متولد شد و سال هاست یکی از سرآمدان ادبیات و شعر ایران است و کلاس سه‌شنبه‌هایش پربرآثرتر از همه کلاس‌های روزانه‌ای که در دانشکده‌های ادبیات برگزار می‌شود.

حالا با چنین حس و حالی درباره استاد شفيعی به‌مناسبت زادروزش با شاعری هم‌صفت شدم که اصالتاً افغانستانی است اما نزدیک به چهار دهه است که در ایران و در مشهد زندگی می‌کند و سال‌هاست به عنوان یکی از شاعران فرهیخته بین ایرانیان شهرت دارد و یک دوره هم دبیر جشنواره شعر فجر بود؛ محمد کاظم کاظمی.

وقتی به او پیغام می‌دهم که درباره استاد شفيعی‌کدنی می‌خواهم با او صحبت کنم، می‌پذیرد و زمانی که به او تلفن می‌کنم، شوق صحبت درباره این استاد ادبیات را در صدایش می‌شنوم. به خصوص زمانی که از شفيعی‌کدنی به عنوان «معمار بلاغت نوین» یاد می‌کند.

رفاقت استاد، شاگردی

این شاعر می‌گوید زمانی که استاد به مناسبت درگذشت آقای اخوان ثالث به مشهد آمده بودند. از نزدیک ایشان را دیدم و قطعه شعری را که سروده بودم به ایشان دادم تا بخوانند و نظرشان را بگویند اما آن زمان سرشان شلوع بود و فرصت نبود با ایشان صحبت کنم. تا این که چند سال قبل یکی از کتاب‌های شعرم را برای ایشان فرستادم تا بخوانند. یک روز در کمال اباوری، تلفن خانه ما به صدا درآمد و گویی را که برداشتم، آقای شفيعی کدنی خودشان را معرفی کردند و من میبوهت شدم. نظرشان را درباره شعرهایم گفتند و من همان جا پای تلفن میخکوب شده بودم. آیا این من هستم که دارم سخنان استاد درباره شعرهایم را می‌شنوم؛ استادی که به نظر معمار بلاغت نوین شعر ایران است.

اما اتفاق بی‌نظیرتر برایم زمانی رخ داد که ایشان قصیده‌ای که برای پیدل سروده بودند و در مجله

ارادت‌مند، مودب

به کاظمی می‌گویم، این روزها از نوع کلاس برگزارکردن استاد شفيعی کدنی و نوع تعاملش با دانشجویان و افرادی که از شهرهای مختلف سه‌شنبه‌ها خود را به تهران می‌رسانند تا در کلاس ایشان شرکت کنند، ویدئوهای زیادی در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شود و همه به فروتنی و البته سواد ایشان در زمینه ادبیات و شعر اشاره می‌کنند، شما این ویژگی را در ایشان چطور می‌بینید؟

این شاعر می‌گوید: من معتقدم که نباید وقت و زمان ادیبان و متفکران را زیاد گرفت. راستش هر زمان که به تهران آمدم و دوستان پیشنهاد داده‌اند که وقتی بگیریم و به منزل ایشان برویم، قبول نکرده‌ام چون براین باورم اگر اکر باشد در طول هفته علاقه‌مندان به ایشان به خانه‌اش برود و زمانی را با ایشان بگذرانند پس آقای شفيعی کی فرصت پیدا کنند تا به کارهای

یاد نخواهم برد.

از کاظمی می‌پرسم آیا دکتر شفيعی کدنی در داخل افغانستان هم شناخته شده‌اند و تاثیری بر شاعران این کشور داشته‌اند؟

این شاعر با همان لهجه بسیار زیبای افغانستانی می‌گوید: در پاسخ به این سوال می‌گویند: من سال‌هاست در ایران زندگی می‌کنم و به جرات می‌گویم که شعر به‌شدت از دکتر شفيعی کدنی متأثر است و نوشته‌ها و کتاب‌های ایشان بود که نگاه مرا به شعر تغییر داد و هر چه در این زمینه دارم از ایشان است. مسلماً اگر شاعری اهل پژوهش باشد و بخواهد در زمینه شعر کتاب‌های فارسی زبان را مطالعه کند، آثار ایشان بی‌نظیر است اما واقعیتی این است که دقیقاً از داخل افغانستانی‌ان این که شاعران جوان افغانستانی ایشان را می‌شناسند و از نوشته‌ها و اشعار استاد استفاده می‌کنند، بی‌خبرم.

روزمزد شاید بچه که بودم توی انشاهایی با موضوع «دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟» چیزهای مختلفی نوشته باشم. از معلم و معمار گرفته تا خلبان و پزشک. اما حالا که قلم کمی بیشتر از آن موقع‌ها می‌رسد می‌گویم شغل کارگرهای روزمزد را دوست دارم. همان‌هایی که اول صبح می‌بیدار می‌شوند و با لباس‌های تمیز و کفش‌های نو به کار می‌روند. کارهای سخت و خسته‌کننده‌ای که می‌کنند تا به این دنیا برسانند. به این دنیا که ما در آن زندگی می‌کنیم. به این دنیا که ما در آن زندگی می‌کنیم.

است چیزی گیرشان بیاید یا نه. فقط می‌دانند که باید صبح از خواب بیدار شوند. دوست دارم هر صبح زنده‌ای را شروع کنم و ببینم امروز قرار است روزی‌ام از جای جهان برسد.

مثل صیادی که هر صبح تورش را گوشه‌ای از دریاچه‌ن می‌کند و به جای دریا، فقط طلوع خورشید را نگاه می‌کند.

آما‌تور تصویری را در صفحه اینستاگرام خود منتشر کرده که نشان می‌دهد بخشی از ساحل جزیره هایلوتو (Hailuoto) با تعداد زیادی از این گلوله‌های یخی پوشیده شده است.

متخصصان موسسه هواشناسی فنلاند معتقدند این پدیده نادر ترکیبی از شرایط هواشناسی و جغرافیایی است که گلوله‌های یخی را شکل داده است.

در حقیقت زمانی که دمای آب دریا کاهش پیدا کند و به نقطه انجماد برسد کریستال‌های یخ در نزدیکی سطح شکل می‌گیرند و در قسمت عمیق‌تر آب به هم پیوسته و یک صفحه یخی را شکل می‌دهند.

وجود آب و هوای سرد باعث می‌شود گلوله‌های یخ شکل بگیرد که بزرگی آنها می‌تواند به اندازه توپ فوتبال نیز باشد.

عکس: فارس



حدیث روز:
 امام صادق (ع): چون خواستی سلامت
 نفس برادرت را دریابی، او را به خشم اور
 اگر در رقافت با تو استوار ماند، او برادر تو
 است وگرنه برادرت نیست.

پلک احساس:
 راز تو فاش می‌گم، صبر نماند پیش از این
 پیش فلک نمی‌گشدد در مروانی زمین

اوقات شرعی:

غروب آفتاب: ۱۷/۴	اذان ظهر: ۱۷/۴۴
نیمه شب شرعی: ۲۳/۵	اذان مغرب: ۱۷/۴۰
طلوع خورشید (فردا): ۶/۳۶	اذان صبح (فردا): ۵/۴۹

خودنویس

سه‌شنبه عصر بود
باران می‌بارید

هنوز دنده سه
موتور را چاق نکرده
بود که گفت: بهت
نمی خوره رو موتور کار
کنی، شغل دومته؟
گفت نه بابا، داستان
داره. گفتم: پس کار
شاعر و نویسنده

جیب خودت باشه؟ گفت: بیست و سه ساله دستم تو جیب خودمه. گفتم: ماشااا... گفت: حوصله تو سر نمی بری قصه شو بگم؟ گفتم: من خودم قصه نویسنه دردی درازم. گفت: وااا گفتم: روزنامه نگارم؟ گفت: آهان، پس معکم گوش کن! من به کارت میداد. آقا استاد دانشگاه بود. دکترای دامپزشکی، ما سه تا بچه بودیم. عاشق یکی از دانشجویهاش شد. توی به سفر با هم آشنا شدن. یعنی به سمینار علمی بود توی یونان، رفتن بعد اونجا به هم قهوه خوردن. بعد آقا عاشقش شد و اوامند تهران اوردن و ازدواج و صحبت ده ساله پیشه. گفتم: خب.



گفت: خواهر بپارام همه بزرگتر از من.
مادرم به بدبختی بزرگمون کرد. بدبختی که
می‌گم نه که تو خونه مردم رخت بشوره، ولی
سختش بود. معلم بود و حقوقش قدری
نیود که خرج همه ماها رو بده. همه عروس
دوداد شدن من فقط موندم، الان صبح
توی یه شرکت کار می‌کنم. حقوق هم صدها
تومن، ولی روی موتور کار کنم داستان داره.
گفتم: چه؟ گفت: بپارم چهار سال پیشه
مرد. زن دوشم هم همه چی رو بالا کشید.

یه پایاسی کف دست ما ننذاخت! گفتیم.
عجبا! گفت: شش ماه پیش خوابشو دیدم.
کی گریه کرد و معذرت خواهی که در حق تو
خفا کردم، ولی تو در حقم آقایی کن،
گفتم: چی؟ تو گفت: شویراز درس می‌دادم به یه
زدم توی یه گوش دجماچی دانشگاه و به
شش میلیونم به جا به یه کارگر گاوداریم
بدهکارم برو باهش تسویه کن. تو خواب
ای این دل تو خوشی ازوش نشستم
چشم، نشستم تو اش درامت شیاز یارو
رو پیدا کردم. گفت چرا خودش نیومده
زیراکه، گفت نمی‌بخشم. گفتم جای یکی
دوتا بخوابونی توی گوش من رضایت می‌دی؛
گفت به شری که توی جمع باشه. گفتیم
عشق است، رفتیم تواتاق استاد و گفت
دکتر فلانی رو بدادونه؟ زد تو گوشم، گفتن به
گفت این پسرشده اومده رضایت بگیره و
آزاد خوابوند تو گوشه. تا تهرون بغض داشتم
مهندس، ولی دلم خوش بود یار آقام سبک
شده. بعد رفتم کارگر گاوداری رو پاکدشت
پیدا کردم و گفتیم شما تومن طلب داری؛
گفت ای کاش می‌تونم دوشم برات بریزم،
ولی به یک فرصت بده پول یک برات بیارم که
روح آقام معذب نباشه.

گفت عشق است. نادار و ناچار نیستم
زانتا دارم کار خوب دارم، ولی می‌خواهم ازتون
موزوم حساب آقامو صاف کنم همینکه که رو
موتور کار می‌کنم. روزی پنج شش ساعت
کار می‌کنم، صبحا هم شرکت می‌کنم. تا حالا هم دو و
هفت قدم به حساب کارگره.

تقریباً رسیده بودیم به مقصد. پانزده هزار
تومن حق الزحمه پسرک موتورسوار را
تقدیمش کردم و همان‌طور که لابه‌لای
ماشین هاگم می‌شد به این فکر کردم که
پدرش چای نشسته و قطعاً
راه‌هایمان را شنیده و پانزده هزارتومن من
حرف می‌جایی با داشت کرده و اندازه پانزده
هزارتومن کمتر حساب می‌کشد.